

نگاه



قلم هنرمند جاذبه خون شهید را قوت می‌بخشد

علیرضا محمدی

چند روز پیش در بهشت زهرا به یکی از جوان‌های دهه هفتادی برخورد کم که شکل و شمایلش غلط‌انداز بود؛ از آن دست جوان‌هایی که فکر می‌کردی دغدغه چیزی را ندارد الا اینکه سر و وضعش را طبع مد روز تنظیم کند. البته وقتی شهیدی مثل نوری هریس در جبهه مقاومت اسلامی حضور می‌یابد، باید از نسل پیچیده جوان کشورمان انتظار هر چیزی را داشته باشیم، اما به هر حال دیدن این جوان با آن سر و شکل و چنان اعتقاد راسخی به شهید، جالب توجه بود.

این جوان که خودش را رامین معرفی می‌کرد به حتم اسم اصلی‌اش تفاوت داشت؛ می‌گفت که ماهی یک یا دو بار به مزار شهیدای بهشت زهرا می‌آید. علتش را پرسیدم گفت: «جاذبه خاصی در اینجا وجود دارد.» نمی‌دانم چرا به او گفتم تو که این همه دلت با شهیدت، چرا سعی نمی‌کنی ظاهرت را مثل آنها کنی؟ در پاسخ حرفی زد که برام عجیب بود. گفت: «همین الاشب هم معلوم نیست طرز فکرم با این شهیدای یکی باشد. شاید اگر جلویم قرار می‌گرفتند از لحاظ گرایش سیاسی هیچ اشتراک نظری بین ما وجود نداشت. اما من به این خاطر به آنها سر می‌زنم و دوستشان دارم چون مهرشان توی دلم افتاده است. وقتی حرف از دل می‌شود، نباید زیاد عقایدت را مطرح کرد.»

حرف‌های رامین واقعاً عجیب بود. به حتم او از جاذبه‌های سخنی می‌گفت که به فرموده امام خمینی(ره) تالیذ مزار شهیدان را زیارتگاه اهل یقین می‌کند. همان جاذبه‌های که خون حسین(ع) را از پس قرن‌ها تازه و جوشان نگه داشته و بعد از ۱۴۰۰ سال داغ مصیبتش کهنه نمی‌شود.

در گفت‌وگوی بیشتر با این جوان دهه هفتادی (متولد سال ۱۳۷۵) فهمیدم که او چیز زیادی از تاریخچه دفاع مقدس نمی‌داند. همینطور فقط چند شهید شاخص را می‌شناخت. به رامین گفتم اگر کسی، دیگری را دوست داشته باشد، حداقل سعی می‌کند از محبوبش بیشتر بداند. او هم گفت که کتاب خاک‌های نرم گوشک (در خصوص شهید برونسوی) را خوانده است اما بیشتر کتاب‌های دفاع مقدسی او را جذب نمی‌کنند. به فکر رسید حالا ما برای تبیین فرهنگ دفاع مقدس خیلی اسباب و لوازم در اختیار داریم الا همت. جاذبه شهیدان که در خط سیر عاشورای حسینی است در کالبد زمان جاری و ساری است، شور و شوق جوان‌هایی که نام شهید آنها را به حسین فاطمه(س) پیوند می‌دهد نیز کم نیستند، فقط باید از لحاظ فرهنگی بیشتر تلاش کنیم تا با خلق کتاب‌ها و فیلم‌های زیبا به محکم شدن ارتباط جوان‌ها با شهید کمک کنیم. البته صرف تولید محتوا مهم نیست. باید کیفیت کار هم بالاتر برسد. واقعاً در کل ادبیات دفاع مقدس چند کتاب وجود دارد که جوان‌ها پسند باشند. یا جامعه هدفش را جوان قرار بدهد نه بازار فروش!

زینب محمودی عالمی

محلّه مؤمن آباد در همجواری با مسجد مقدس محدثین، یکی از محله‌های مذهبی و انقلابی بابل است که با نثار ۱۸ شهید دین خود را به انقلاب اسلامی ادا کرده است. شهید سرافراز سید جلال (چهار) است که در کتشداد امام خمینی(ره) مسیر تکامل را تا شهادت پیمود. با معرفی یکی از روایان دفاع مقدس به سراغ خانواده شهید سید جلال شپ پایبیشه رفتیم. وقتی وارد منزلشان شدیم عکس شهید که به دیوار اتاق نقش بسته بود، نگاهمان را جلب کرد. لباس رزمندگی اش هنوز در گوشه اتاق ندایم گر عطر فرزند برای مادر بود. مادری که به خاطر دیابت دو پایش را از دست داده است و وقتی از پیسر نوجوان شهیدش حرف می‌زد اشک مجاشن نمی‌داد. آنچه می‌خوانید دل‌گوه‌های پدر، مادر و برادر شهید سید جلال شپ پایبیشه است که از نظر تان می‌گذرد.

سید غفار شپ پایبیشه، پدر شهید مهرداد خوب

متولد سال ۱۳۳۳ هستم. چهار دختر و دو پسر داشتم که شهید دومین پسرم بود. پسر بزرگم پاسدار بازنشسته است و با برادر شهیدش در جبهه‌ها حضور داشت. اصالت ما به روستای بیشه سر بابل برمی‌گردد. سال ۱۳۴۴ با بابل مهاجرت کردیم و در محله مؤمن آباد ساکن شدیم. با فرزندانم در تظاهرات و راهپیمایی‌های قبل از انقلاب حضور داشتیم. من، پسرانم و دامادانم رزمند بودیم. شغلم کارگری بود و بعداً رانندگی می‌کردم. اجازه نمی‌دادم فرزندانم با هر کسی دوست شوند. تشویقشان می‌کردم دنبال دوستان خوب و لقمه فاطمه(س) پیوند می‌دهم نیز کم فرزندانم را با دست‌نچ حلالم بزرگ کردم و خوشحالم که یک پسرم را در راه انقلاب اسلامی هدیه کردم.

مدینه صالحیان، مادر شهید خانواده انقلابی

دو ساله بودم که پدرم را از دست دادم و مادرم بر اثر بیماری آبله نابینا شد. مادرم مریزگ کرد. حلال و حرام خدا را آموخت.

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید سید جلال شب پایبیشه که پیکرش بعد از ۱۰ سال بازگشت

اخلاص عمل جلال را در آزمون شهادت قبول کرد



تک‌فرزند بودم. هر هفته با مادرم به جمعه بازار حصارفروشان برای مراسم زیارت عاشورا می‌رفتم. مادرم با آنکه نابینا بود مرا به مراسم عزای امام حسین(ع) می‌برد و راه و رسم زندگی می‌آموخت تا اینکه حاج آقا به خواستگاری ام آمد. همسرم از کودکی با بنیمی بزرگ شده بود. اما حلال و حرام خدا را رعایت می‌کرد از زمان مجردی‌اش سال خمری داشت. هر چند بی‌سوادیم ولی حلال و حرام خدا را می‌دانیم و رعایت می‌کنیم.

زمان جنگ مثل الان امنیت نداشتیم. بچه‌هایم وقتی شب بیرون می‌رفتند منافقین حزب‌اللهی‌ها را کتک می‌زدند. شب‌ها حزب‌اللهی‌ها را ندیدم. غلام‌رضا عموتیان و علی شاه‌مان بیندازند و از دیوار وارد خانه‌هایمان شوند. کشیک می‌دادم تا شب را روز می‌کردم.

۱۰ سال چشم‌انتظاری سید جلال متولد ۱۶ بهمن سال ۱۳۴۵ بود و ۶ اسفند ۶۲ در جیلات دهلران به شهادت رسید. از کودکی اخلاق خوبی داشت؛ اهل نماز و عضو فعال بسیج بود. سال ۴۰ و ۴۱ سالگی و بعد از آزادی خرمشهر به جبهه اعزام شد، چون سنش پایین بود او را به جبهه نمی‌بردند شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و در سه عملیات والفجر یک و

دو سال چشم‌انتظاری سید جلال متولد ۱۶ بهمن سال ۱۳۴۵ بود و ۶ اسفند ۶۲ در جیلات دهلران به شهادت رسید. از کودکی اخلاق خوبی داشت؛ اهل نماز و عضو فعال بسیج بود. سال ۴۰ و ۴۱ سالگی و بعد از آزادی خرمشهر به جبهه اعزام شد، چون سنش پایین بود او را به جبهه نمی‌بردند شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و در سه عملیات والفجر یک و



سال ۶۲ شهید شد و سال ۷۲ پیکرش را آوردند. هر چه پیگیری می‌کردیم سپاه و بنیاد گفتند مفقودالثر است. ماهیج خبری از او نداشتیم و دلواپس سرنوشتش بودیم تا اینکه در خواب به من الهام کرد که شهید شده است. از آن زمان دیگر دلم آرام گرفت.

در آخرین دیدارمان جلال در تلاطم بود. در اتاق قدم می‌زد، می‌رفت و می‌آمد و می‌گفت پدرم را تنها نگذار. گفتم هر چه هست بگو. اما حرف خاصی نمی‌زد. حرفش چه بود نمی‌دانم. گفته بود به جبهه می‌روم و زود برمی‌گردم.

دانش آموز کارگر

جلال از نسل انقلاب بود و جانفش را فادی آن کرد. در دوران دانش‌آموزی درسش خوب بود. همزمان کارگری می‌کرد و درس می‌خواند. دبیرستان بود که به جبهه رفت. قبل از انقلاب اعلامیه‌های امام خمینی(ره) را پخش می‌کردند و ساواک کتکشان می‌زد. وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد می‌گفتند انقلاب امام خمینی(ره) باید به انقلاب امام زمان(عج) وصل شود. با پدرش هر شب جمعه و چهارشنبه جلسه قرآن و دعا می‌رفت. دستگیر پیران و ناتوانان بود. با شهید حمید علامه‌زاده یک روز شهید شدند. از دیگران می‌شنوم که متوسل به پسر شهیدم می‌شوند و حاجت می‌گیرند و بر سمرزاش شمع روشن می‌کنند.

سید محمد جوان، برادر شهید اخلاص عمل

من متولد سال ۴۲ هستم از برادر شهیدم سه سال بزرگ‌ترم. بعد از اینکه به جبهه رفتم برادرم به جبهه آمد. سال ۶۳ پاسدار بودم که در عملیات والفجر ۸ بر اثر شیمیایی و موج انفجار ۲۵ درصد جانباز شدم.

برادرم به عنوان داوطلب بسیج اعزام شد و اخلاص عمل داشت. اخلاص عملش در خدمت به نظام، مردم، دستگیری از نیازمندان، احترام به پدر و مادر عالی بود. همین اخلاص در عمل او را در آزمون شهادت قبول کرد. برادرم در وصیتنامه‌اش همه چیز را پیشگویی کرده بود. گفته بود من شهیدم مفقود می‌شوم.

شهادتش در عملیات ایذایی والفجر ۶ که به جهت پشتیبانی و مقدمه‌چینی عملیات خیر بود، رقم خورد. وقتی نیروها در جریان عملیات عقب‌نشینی می‌کنند، برادرم ناپدید می‌شود. دیگر خبری از جلال نشد. پدر و مادرم به بیمارستان‌های شیراز، تبریز، اهواز و جاهای مختلف رفتند و به صورت تلفنی و حضوری پیگیری می‌کردند اما خبری از جلال نبود. کوله‌پشتی جلال را به من تحویل دادند. بی‌اطلاع بودیم نمی‌دانستیم شهید است یا مفقود؟ با شهید مهدی نیاطبری رفت و آمد داشتیم. کوله‌پشتی جلال را به منزلشان برده بودم بعداً به منزل مادرم آوردم.

تا زمانی که تفحص شدن خبری نداشتیم تا اینکه به ایثارگران سپاه برای تشخیص هویت رفتم. نتوانستیم شناسایی کنیم. سؤال می‌کردیم کسی اطلاع نداشت تا اینکه سال ۷۲ تفحص شد. زنگ زده بودند که پیدایش کردند. دی ماه سال ۷۲ پیکر برادرم را به همراه ۶۰ شهید به مازندران آوردند. پیکر شهید حمید علامه‌زاده، شهید سمیرگان و شهید ملک‌نیا را همراه برادرم برای وداع به مسجد کاظم بیک که پایگاه بسیج جلال بود بردند و بعد برای وداع با اهالی خانه که سال‌ها چشم‌انتظارش بودند آوردند و در قطعه ۹۳ آرامگاه معتمدی دفن کردند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مفقودالثر اسدالله شیرخانلو بوی عطر پیراهنش نوید آمدن یوسفم را می‌داد

فریده موسوی

چوبی درست می‌کردند و می‌فروختند. همین سختی‌ها باعث شد اسدالله یک جوان خودساخته و کوشا بار بیاید.

صدای پای جنگ

وقتی جنگ شروع شد، اسدالله دوست داشت به جبهه برود. اما همان زمان برادرم که تنها چند سال با پسرم فاصله سنی داشتند مرحوم شد. به همین خاطر اسدالله مراعاتم را می‌کرد و به جبهه نمی‌رفت. چند سال که از جنگ گذشت طاقش طاق شد. یک روز وقتی که روی پشت بام برف بارو می‌کردیم، یکپوه گفتم: «مادر جان من را صدا می‌زند؟» گفتم: «دارند می‌گویند اسدالله شیرخانلو باید بیایی.» منظورش این بود که باید به جبهه برود. دیدم دیگر نمی‌تواند صبر کند و در ضمن موقع خدمت سربازی‌اش هم رسیده است. دیگر حرفی نزد و به رفتنش رضایت دادم.

گمشده فاو

از خدمت اسدالله ۱۱ ماه گذشته بود که او را به فاو فرستادند. در واحد مهندسی رزمی بود و آنجا با ۱۲ نفر از همزمانش برای



مین‌روسی می‌روند که ناپدید می‌شوند. مدتی که گذشت و خبری از پسرم نشد، من و پدرش به تکاپو افتادیم تا خبری از او بگیریم. لفتن هم نداشتیم که بخوایم به یادگان و این طرف و آن طرف زنگ بزیم. مرتب می‌رفتم دوراهی قایان و از مخابرات زنگ می‌زدیم. یک‌بار می‌گفتند حمام است و نمی‌تواند با شما صحبت کند. بار دیگر می‌گفتند سر پست است و... خلاصه هر بار به بهانه‌های نمی‌توانستیم با پسرم حرف

چند وقت بعد از مفقودی‌اش، سساک پسرم را برای ما فرستادند. لباس‌های درونش هنوز بوی عطر پسرم را می‌داد و بوی عطر پیراهنش نیز نوید آمدن یوسفم را می‌داد

به مدرسه رساندم. گفتند سرخ گرفته و باید به بیمارستان منتقلش کنید. ۱۲ روز به مدرسه نرفت. هنوز حالش خوب نشده بود که بیماری دیگری گرفت. من به اسدالله خیلی وابسته بودم. از ته دل از خدا خواستم اتفاقی برایش نیفتد و او را به ما ببخشند. آنقدر در بیمارستان‌ها این طرف و آن طرف بردمش تا اینکه به خواست خدا خوب شد. اما نمی‌دانستیم که خدا موقتا او را به ما داده است تا سرباز راه خودش کند.

نوجوان با ایمان

اسدالله بچه مذهبی بود. قرآن می‌خواند و در دوران مدرسه‌اش هم به خاطر قرآنت خویش به او جایزه داده بودند. یک بار با حیجان از مدرسه آمد و گفت که مادر جان به خاطر قرآنتم به من جایزه داده‌اند. پسرم متولد سال ۱۳۴۴ بود و موقع انقلاب ۱۳ سال داشت. ولی به قدر خودش فعالیت می‌کرد. بچه درسخوانی هم بود و تا مقطع دبیرم در سنش را ادامه داد. همزمان با بوی می‌کرد تا کمک خرج خانواده شود. در نجاری یکی از دوستانتش کمد و وسایل

پاسخ جدول شماره ۵۲۶۸

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

جدول کلمات متقاطع

	۲		۶		۸	۳	
	۷		۹				۲
	۶		۹			۴	
					۶	۸	
			۷	۳	۲		۱
					۸	۱	
	۴	۱	۲				
					۵	۴	

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹
۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲
۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۵۲۶۹

از راست به چپ

- ۱- اعتقاد به عالم ارواح - کهنه و فرسوده - ۲- اسب تندرو - بندری در هرمزگان - زندان تهران - ۳- هسته میوه - مکان و اشیان - از اسامی پسران به معنی شجاع - ۴- ساعت قدیمی - آفریننده - نام مار کز، نویسنده کلمبیایی «صدسال تنهایی» - ۵- پلید و ناپاک - وفادار - رطوبت - ۶- تکرار حرفی - بیوه - نام مادر فریدون - ۷- نخست‌وزیر شهید - کلمه آرزو - دریا - ۸- بیدار و هوشیار - سوره هشتم - دزد - ۹- رنگ طلایی - برس دندان - اولین مقتول تاریخ - ۱۰- نوعی پروتئین خونی است که سیستم ایمنی بدن تولید و به عوامل خارجی حمله و اثر آنها را خنثی می‌کند - سرگرد قدیمی - خدای خورشید مصریان - ۱۱- مخفف هستم - سلول - آرایش هنری - ۱۲- نمک شناس - پایتخت غنا - جسم انسان غیر از سر - ۱۳- بسیار ملامت‌کننده - پدر شعر نو - دیوار قلعه - ۱۴- اثر ژوزه ساراماگو، نویسنده نوبل برده پرتغالی - جزیره‌ای در اندونزی - بی‌الایشی - ۱۵- خاک چینی - حمله همراه با غارتگری

از بالا به پایین

- ۱- موسس سلسله ساسانی - نوعی زغال سنگ - ۲- خفا - نوعی غذای رنگی که پخت آن در ایران هم رایج است - از نوشته‌های ماکسیم گورکی - ۳- صندلی دندانپزشکی - جنگ - سال فشانوردان - ۴- چراغ آسمان - جوش جوانی - سازمان بین‌المللی هوانوردی - ۵- مسای - گریز - همیشگی - ۶- ۹۶ - متر - از شهرهای باستانی استان فارس - حرف فقدان - ۷- آب بینی - نام اولیه والیبال - نباید به نرخ روز خورد - ۸- آریب - آفات ناتمام - ترسناک - ۹- مرزبان - آسمانی - اسب سرخ - ۱۰- صدمت مربع - میمون انسان‌نما - آش آرد - ۱۱- سی و هفتمین سوره قرآن کریم - فریاد شادی - چوبدست سزاربان - ۱۲- مشرکان - لباس زنان هندی - پول تابلند - ۱۳- مجسمه عظیم‌الجنه که جزو عجایب هفتگانه باستانی است - نوعی غذای ایرانی - روز نیاز در آینده - ۱۴- باستانی - پارچه ابریشمی - شهری در خراسان رضوی - ۱۵- نفس خسته - سرمربی ذوب آهن اصفهان